

## هر که دارد هوس کرب و بلا بسم الله

باز از بام جهان بانگ اذان لبریز است  
مثنوی بار دگر از هیجان لبریز است  
بحر آرام، دگر باره خروشان شده است  
ساحل خفته پر از لولو مرجان شده است  
دشمن از وادی قرآن و نماز آمده است  
لشکر ابرهه از سوی حجاز آمده است  
با شماییم شمایی که فقط شیطانی است  
(دین اسلام نه اسلام ابوسفیانی است)  
با شماییم که خود را خبری می‌دانید  
و زمین را همه ارث‌پدري می‌دانید  
با شماییم که در آتش خود دود شدید  
فخر کردید که هم کاسه نمرود شدید  
گرد باد، آتش صحراست، بترسید از آن  
آه این طایفه گیراست بترسید از آن  
هان! بترسید که دریا به خروش آمده است  
خون این طایفه این بار به جوش آمده است  
صبر این طایفه وقتی که به سر می‌آید  
دیگر از خرد و کلان معجزه بر می‌آید  
سنگ این قوم که سچیل شود می‌فهمید  
آسمان غرق ابابیل شود می‌فهمید  
پاسخت می‌دهد این طایفه با خون اینک  
ذوالفقاری زنیام آمده بیرون اینک  
هان! بخوانید که خاقانی از این خط گفته است  
شعر ایوان مدائن به نصیحت گفته است  
هان بترسید که این لشکر بسم الله است  
هان بترسید که طوفان طیس در راه است  
یا محمد ﷺ! تو بگو با غم و ماتم چه کنیم  
روز خوش بی تو ندیدیم به عالم چه کنیم  
پاسخ آینه‌ها بی تو دمامد سنگ است  
یا محمد ﷺ! دل این قوم برایت تنگ است  
بانگ هیبهات حسینی است، رسیده از راه  
هر که دارد هوس کرب و بلا بسم الله

سید حمید رضا برقی

## قصه یوسف و پیراهن خونینش

دید در معرض تهدید، دل و دینش را  
رفت با مرگ خود احیا کند آیینش را  
رفت و حتی کسی از جبهه نیاورد به شهر  
چفیه و قمقمه‌اش... کوله و پوتینش را  
رفت و یک قاصدک سوخته، تنها آورد  
مشت خاکستری از حادثه مینش را!  
استخوان‌های نحیفی که گواهی می‌داد  
سن و سال کم از بیست به پایشش را  
ماند سردرگم و حیران که بگیرد خورشید  
زیر تابوت سبک یا غم سنگینش را!!  
بود ناچیزتر از آن که فقط مجسمه‌ای  
کند آرام دل مادر غمگینش را...  
بازهم خنده به لب داشت، کدر کرد و کبود  
تلخی غربت اگر چهره شیرینش را  
شب آخر پس از اتمام مناجات انگار  
گفته بود از همه مشتاق‌تر آمینش را  
ماجرای تو، خداخواست کند تازه؛ عزیز!  
قصه یوسف و پیراهن خونینش را  
کفن پاک تو سجاده، پلاکت تسبیح...  
ابتدا بوسه ثواب است کدامینش را؟

حمیدرضا حامدی

## قاب عکس

بین تمام خاطره‌هایش نشسته بود  
بغضی عجیب روی صدایش نشسته بود  
مثل همیشه ساکت و آرام روی چرخ  
مثل همیشه، روی عصایش نشسته بود  
یادش بخیر، آلبومش را نگاه کرد  
بین تمامی رفقاییش نشسته بود  
این عکس، مال تپه الله اکبر است  
آنجا هنوز روی دو پایش نشسته بود  
این حاجی است، خط شکن... گریه اش گرفت  
سوزی غریب، بین صدایش نشسته بود  
آنقدر سرفه کرد که دلواپشش شدم  
آمن یحیی هم به دعایش نشسته بود  
امروز آمدم به هوای زیارتش  
یک قاب عکس بر سر جایش نشسته بود...

مهدی صفی یاری





### دلَم مثل نفس‌هایت، گرفته است...

انگار دریا، دل به رودی می‌سپارد  
برسینه اش، وقتی سرم را می‌فشارد  
بابا! دلَم مثل نفس‌هایت، گرفته است  
اما خجالت می‌کشم، باران بیارد  
تا دل زده روی تو، دیگر با چه رویی  
بر روی گل، دست سحر، شبنم بکارد  
هر شب نگاهم، روی بام بی‌کسی‌ها  
جای ستاره، تا ولت را می‌شمارد  
از بس نشسته در گلویت، روی هم، بغض  
حتی نفس‌های تو، سوز ناله دارد  
مثل یتیمان، نان نمی‌خواهیم، ای کاش!  
مولایمان کپسول اکسیژن بیارد  
خود را بزن به خواب شب‌هایی که آرام  
طفلی به روی صورتت، لب می‌گذارد

دکتر عباس سودایی



### روایت فتح

گرچه نه پلاک و نه جسد می‌بینیم  
بعد از تو هنوز مستند می‌بینیم  
دیگر خبر از "روایت فتح" ات نیست  
هر هفته دوشنبه‌ها "نود" می‌بینیم!

گفتی که دلی تپنده باشم، نشدم  
روی لب عشق خنده باشم، نشدم  
از خاک بریدی و پریدی و به من  
گفتی نفسی پرنده باشم، نشدم...

محمد مهدی شفیعی



### شما حماسه سرودید و ما ...

میان خاک سر از آسمان درآوردیم  
چقدر قمری بی آشیان درآوردیم  
وجب وجب تن این خاک مرده را کندیم  
چقدر خاطره نیمه جان درآوردیم  
چقدر چغیه و پوتین و مهر و انگشتر  
چقدر آینه و شمعدان درآوردیم  
لبان سوخته‌ات را شبانه از دل خاک  
درست موسم خرماپزان درآوردیم  
به زیر خاک به خاکستری رضا بودیم  
عجیب بود که آتشفشان درآوردیم  
به حیرتیم که ای خاک پیر با برکت  
چقدر از دل سنگت، جوان درآوردیم  
چقدر خیره به دنبال ارغوان گشتیم  
ز خاک تیره ولی، استخوان درآوردیم  
شما حماسه سرودید و ما به نام شما  
فقط ترانه سرودیم - نان درآوردیم -  
برای این که بگوییم با شما بودیم  
چقدر از خودمان داستان درآوردیم  
به بازی‌اش نگرفتند و ما چه بازی‌ها  
برای این سر بی‌خانمان درآوردیم  
و آب‌های جهان، تا از آسیاب افتاد  
قلم به دست شدیم و زبان درآوردیم

سعید بیابانکی

